



---

حمزه فلاحی

## قصه راز کشنده ارس

---

... صحبتی از بچه‌ها کرده بودید. به نظرم این نسل با این همه درد و بلا و کاستیها خوشبخت‌تر از نسل ما خواهند بود. برای این که دیگر دورنما روشن شده و آنها مجبور نخواهند بود شیرین‌ترین لحظات عمرشان را آب در هاون بکوبند.

گذشته از این حرفها اشاره کرده بودی که موقعش هست من هم حرف بزنم، اتفاقاً چندین نفر از دوستان نزدیک هم این حرف را زده‌اند. می‌دانی که تا به حال من با دست خودم جمله‌ای در مورد صمد یا واقعه ارس ننوشته‌ام. در این مورد هم دوستانم و هم سازمان به‌طور خصوصی (نه موضع بیرونی) آنقدر توضیح دادند که لزومی به توضیح من نبود. به‌علاوه در آن دوره لازم بود که خوبیهای صمد از جور و ظلم و فساد طلب شود. با این همه برداشت خودم را از آن روزها برایت می‌نویسم.

صمد انسان ممتازی بود. صمد یک نوآور بود. صمد منطقی بود. صمیمیت و صداقت او فراموش ناشدنی است مقام ادبی و هنری او جای بس والایی دارد.

شاخکهای تیز و حساس او غبطه‌انگیز بودند. صدهزار حیف که زنده نماند. صحبت در مورد مقام ادبی و هنری او در صلاحیت من نیست. الحق هم هر چه تا حال گفته‌اند کم گفته‌اند. من به عنوان یک دوست نهایت احترام و علاقه به او داشتم و خواهم داشت. اما زندگی ابعاد پیچیده و گوناگونی دارد. تمام زندگی صمد را نباید با بعد ادبی و هنری او هم‌تراز گرفت.

صمد هم حامل ضعفهایی بود که برخی از آنها به خودش مربوط نمی‌شد. هر جوانی که در آن مختصات زمانی و مکانی قرار می‌گرفت اگر دلی برای تپیدن داشت بالطبع کم و بیش این ضعفها را خودآگاه یا ناخودآگاه یدک می‌کشید.

صمد عمری را در مطالعه و کتابخانه گذراند. ده برابر سنش کتاب خواند و کتاب نوشت. همین کار سترگ او را از ورزیدگی جسمی لازم و چغری خاصی که نیاز آن زمان بود بازداشته بود. ولی صمد دلش می‌خواست که چغر باشد زیرا مختصات آن دوره ماجراجویی بود. کسی که خدای علم و دانش بود ولی یک پایش لنگ بود و یا ساده‌تر از آن موتورسواری بلد نبود، در سازمانهای چریکی که دیگر بوی آن شدیداً به مشام می‌رسید جایی نداشت، و اگر هم جایی داشت عزت و حرمتی نداشت.

صمد به عینک ته‌استکانی خود، هم شدیداً نیاز داشت و هم شدیداً از آن متنفر بود. این تناقض مختص این فرد و آن فرد نبود. این تناقض از مختصات آن دوره بود. چه فرق می‌کرد دو جوانی که یکی عمری در ورزش و تمرین سپری کرده و دیگری در کتاب و کتابخانه. زندگی برای هر دو یک وظیفه رقم زده بود. اولی با خواندن یکی دو جزوه، استالین‌تر از استالین می‌شد و زندگی خود و دیگران را بریاد می‌داد و دومی نمی‌توانست بیش از ۱۰ ثانیه روی آب بماند و زندگی خود و دیگران بریاد می‌داد. اولی در جنگ و گریز با دشمن حماسه‌ها می‌آفرید و جان تسلیم می‌کرد، دومی در اتاق تحریر و یا در اثر یک انفجار ناشیانه نارنجک جان می‌باخت. بریاد رفتن زندگی در دستور روز بود. کسانی که از آن طرف می‌مردند سرباز و پاسبان معمولی بودند و کسانی که از این طرف جان می‌باختند بزرگترین سرمایه‌های علمی و هنری و اقتصادی کشور. ولی عظمت و بزرگی و احترام جاودانه در این بود که دستور روز با تمام سلولهای وجود، و با تمام ایمان و اعتقاد اجرا می‌شد. کجا

می‌توانند جوانان خوشبخت امروز و محافظه‌کاران نه‌چندان روسفید دیروز، تراژدی این نسل را درک کنند. کجا می‌توانی از بازماندگان معدود این دوره کسی را سراغ داشته باشی که داغی در جگر یا در گرده نداشته باشد.

صمد برخلاف فرمایشات برادرش اسد از پنج روز پیش، برنامه حرکت به ارس را می‌دانست. این برنامه جلو کتابفروشی شمس طرح‌ریزی شد که من و صمد و بهروز حقی (که خوشبختانه زنده است) با هم ایستاده بودیم. بهروز می‌تواند در این مورد حرف‌های خیلی جالبی بزند. چون من نه حوصله و نه علاقه‌ای به حرف‌هایی دارم که بوی خودستایی بدهد. صمد شب قبل از حرکت کوله‌پشتی و تمام لوازم سفرش را آماده کرده بود و طبعاً جلو چشم مادر. احتمال دارد که چیزهایی به اسد برادرش نگفته باشد، چون در آن زمان این قبیل مسافرتها جنبه نیمه‌تشکیلاتی داشتند و مرحوم صمد چندبار به ما گفته بود که «اسد که کاری با این کارها ندارد» برنامه این شد که یکسره به ده توولی برویم (این ده درست در کنار ارس است) و از آنجا بهمن زمانی را برداریم و سه‌نفری راه بیفتیم، بهمن تمام خطه ارس را مثل کف‌دستش می‌شناخت. ولی متأسفانه او در خانه نبود و ما ۲۴ ساعت در خانه او منتظر ماندیم که پیدایش نشد (خوشبختانه بهمن زنده است و او باید در این مورد و موارد دیگر حرف بزند). و آنگاه دوتایی حرکت کردیم. هر روز نزدیک ظهر آبتنی می‌کردیم. صمد در کنار رودخانه و من یک‌کمی داخل‌تر. در هوای داغ ۹ شهریور هم به آبتنی رفتیم. این سومین روز بود. درست پشت پاسگاه. پاسگاهی که در آن روز فقط پنج سرباز در آنجا بودند و طبق معمول نه رئیس پاسگاه آنجا بود و نه درجه‌دار دیگری. صمد جایی که ایستاده بود آب پیش از نافش نبود. من طبق معمول خودم را در آب رها کردم. پنجاه متری شنا نکرده بودم که نعره صمد می‌خکوبم کرد «دکتر، دکتر» برگشتم. صمد تا شانه‌هایش توی آب بود. نعره زد صمد دست بزن، پا بزن، رسیدم، دست بزن، دست بزن. ولی صمد درست به طرف جریان شدید رودخانه پیش می‌رفت. فقط توانست سه بار صدایم کند و بیش از ۱۰ ثانیه روی آب نماند.\*

تقصیر بزرگ من اعتماد به صمد بود. هرگز فکر نمی‌کردم صمد به این آسانی از

دست برود. تقصیر بزرگ صمد گم کردن دست و پایش بود. اگر ۱۰ ثانیه دیگر هم روی آب مانده بود به او رسیده بودم.

این صحنه را غیر از من پنج سرباز پاسگاه که با شنیدن نعره‌های ما بیرون آمده بودند شاهد بودند. نمی‌دانم الان کجا هستند. فکر نمی‌کنم پیدا کردن آنها کار مشکلی باشد. اگر شیرپاک خورده‌ای یکی از آنها را بگیر بیاورد تمام جریان را خواهد گفت. آنها خواهند گفت که چقدر در آن آب کور این‌ور و آن‌ور زدم. آنها خواهند گفت و حتی در آخرین نفسها به‌طور غریزی خودم را به پای‌رسان رودخانه انداختم و آنها مرا بیرون کشیدند، چند لیتر آب از دهانم سرازیر شد. و آنها خیلی چیزها خواهند گفت. خیلی چیزها.

پس از مرگ صمد وضعیت جدیدی پیش آمد. نه آل‌احمد، نه نشریه آرش و نه هیچ چیز دیگر تعیین‌کننده نبودند. تعیین‌کننده، کودکان دیروزی بودند که امروز پا به جوانی داشتند همان کودکانی که صمد همیشه آنها را مخاطب قرار داده بود. آنان قهرمانشان را دیر شناختند و وقتی شناختند، دیگر قهرمان از پای افتاده بود. آنان شرمنده و خشمگین از این که در دوران کودکی امکان و اجازه نیافته بودند که ندای معلم را بشنوند، دوچندان حریصتر و فعالتر پا به میدان گذاشتند. کتابهای صمد که در حیات خود فقط با تیراژ ۲۰۰۰ جلد چاپ می‌شد و بیش از نصف آنها در قفسه‌های کتابفروشی خاک می‌خوردند، در اندک مدتی با تیراژهای زیاد چاپ و کمیاب شدند. این کتابها بلعیده می‌شدند، ده‌تا ده‌تا قورت داده می‌شدند. ساواک حدود یک سال بعد از خواب خرگوشی بیدار شد و کتابهای صمد را ممنوع کرد ولی نصف خوابش هم اضافی بود. کتابهای صمد در شش ماه اول در کنار حافظ در هر خانه‌ای به چشم می‌خورد. اعجاز اینجا بود که کودکان دیر به راه افتاده صمد می‌دیدند که پیام معلم نه کهنه شده و نه به درد نخور! آگاهان آن دوره این وضعیت را خوب درک می‌کردند. اگر امروز بهروز دهقانی‌ها و علیرضا نابدل‌ها و آل‌احمد‌ها و ساعدی‌ها و..... نیستند در عوض دکتر و..... و تعدادی از دوستان و هزاران نفر از بچه‌های زندان زمان شاه و کادرهای گروههای مختلف سیاسی زنده‌اند و می‌توانند راجع به آن مقطع حرف بزنند.

آگاهان آن دوره غوغا و ولوله‌ای را که در بین جوانان به راه افتاده بود می‌دیدند. شرایط مساعدتر از این دیگر امکان نداشت.

همگی رضا بر این دادند که صمد شهید قلمداد شود و آرمانهای او خونهای شهید. با این امتیاز که اسمی از من به میان نیاید و به همان "افسر" قناعت شود.

آل احمد به دوستان گفته بود «به فلانی بگوئید یک کمی بیشتر صبور باشد. ما او را خوب می‌شناسیم، از ما دلخور نباشد، مسأله نه خود او که لباس زرد اوست» بالاخره این هم استدلالی بود و ما هم برای آن مرحوم چیزی نگفتیم.

گفتمی است که الان نزدیک ۲۰ سال است که من از ارتش اخراج شده‌ام و اصلی‌ترین علت اخراج هم جریان ارس بود ولی باز هم مرا به همان اسم "افسر" نام می‌برند و این تصادفی نیست.

در عرض سه چهار ماه مساله دهان به دهان از طریق نزدیکان و دوستان مشترک من و صمد فراگیر شد. هر کسی که شعوری برای درک موقعیت داشت قانع شده بود که مسأله چیست و علت سکوت کدام است. پس از چند سال که سازمان فدائیان دیگر شکل گرفته بود صمد شهید سازمان شده بود و این در حالی بود که من عضو نه چندان غیر مؤثر این سازمان بودم. دیگر مساله از نظر من کاملاً منتفی شده بود. چون دیگر هزاران نفر بودند که چه در زندان و چه در بیرون به چند و چون قضیه واقف بودند. ولی موضع بیرونی سازمان همان بود که صمد شهید شده. به این دلایل است که من تا امروز با دست خودم در مورد صمد و حادثه ارس چیزی ننوشته‌ام. حتی در جاهایی که ضرورت داشت موضع سازمان را آگاهانه تبلیغ کرده‌ام. این یک مسأله اعتقادی بود. ممکن است نسل حاضر به این اعتقادات پوزخند بزنند ولی حتماً خیلی‌ها از جمله خود شما می‌دانید که در آن دوره این اعتقاد چقدر باارزش و کمیاب بود. دیگر برایم ذره‌ای اهمیت نداشت و ندارد که چند و چندین نفری باورهای دیگری داشته باشند. فکر کن من نظیر همین نوشته را در آن سالها می‌نوشتیم! اولین کسی که از من تشکر می‌کرد ساواک بود. عضدی و تهرانی عوض شلاق و لگد برایم شیرینی می‌دادند. ولی بیچه‌های صمد که دیگر عاقل مردی شده بودند به ریشم می‌خندیدند. من حتی در مسافرتی که با مرحوم س. س به خارج داشتم در مورد این

که صمد شهید سازمان است مخالفت جدی نکردم (به اصطلاح از موضع سازمان خارج نشدم) البته موافق هم نبودم. در این مورد بهترین فردی که صلاحیت حرف زدن دارد آقای م.خ هستند که خوشبختانه زنده مانده‌اند، در آن موقع ایشان مسئول کمیته ما بودند. و آن قدر ذهن تیز و حافظه قوی دارند که تمام مسائل مطروحه در کمیته را بازگو کنند.

عزیز و گرامی: در طول کوتاه عمر سازمان هزاران هزار تراژدی اتفاق افتاده که یادآوری هر یک دردناک و جانکاه است. داستان ارس هم یکی از آن تراژدیها است با نمودی خاص ولی با همان ماهیت.

امروزه اگر کسانی هستند که پشت مادر صمد، خاله صمد، زن دایی صمد و یا کدخدای فلان ده ممقان سنگر گرفته‌اند و مزخرفات خود را با زبان آنها بیان می‌کنند دیگر مرا با آنها کاری نیست. ما به مرحوم آل احمدش حرفی نزدیم چه برسد به اینها...

\*- ارس‌شناسان و معلمین و مهندسی‌نی که در آن خطه زیاد کار کرده‌اند و تجربه دارند به اتفاق بر این باورند که صمد دچار وضعیتی شده که در ارس بسبار تکرار شونده است و سالی نیست که قربانی نگردد. بومی‌های منطقه می‌گویند ارس چاه دارد، بدین معنی که وقتی کسی در پای رس آب ایستاده و مطمئن است که حداقل تا شعاع ۵ متری خطری او را تهدید نمی‌کند، ممکن است در دو قدمی او گودالی وجود داشته باشد. در این حالت وقتی آدم با خیال راحت پاهایش را از زمین می‌کند و چند متری تغییر جایی دهد و دوباره می‌خواهد پاهایش را زمین بگذارد، می‌بیند زیر پایش خالی شده است. در این موقعیت کسانی که نتوانسته‌اند خود را کنترل نموده و دوباره به جای اول برگردند با خطرات بسیار جدی مواجه شده‌اند.